



# The Wife Is First

همسر در اولویت است

کتاب اول: برنامه ریزی بلندمدت

نویسنده: Lu Ye Qian He

مترجم: Delasoie

سایت: myanimes.ir

## ۱۰- ورود به قصر سلطنتی

احساساتی که در آن دو مردمک مشکی و زیبا محصور بود، نسبت به ظاهر بی‌روح قبل باعث می‌شد باهوش‌تر به نظر برسد.

جینگ شائو تنها لبخندی زد و با بیچارگی تماشا کرد. می‌خواست به او بگوید کمرو نباشد، اما بعد از کمی فکر به یاد آورد در زندگی قبلی، او بود که از گوش دادن به حرفای مو هان‌جانگ سر باز زده بود.

متکبرانه و پر از نخوت خیال می‌کرد همه از او پایین‌تر هستند، در نهایت به سرنوشتی مصیبت‌بار دچار شد. هرچه باشد، وقتی دیواری در حال فرو ریختن است همه به آن فشار می‌آورند. نمی‌توانست جلوی لبخندش را بگیرد.

«اعلیحضرت، به ورودی رسیدیم.» خواجه چون شی مودبانه اعلام کرد، کمی بعد، کجاوه متوقف و پایین آورده شد.

معمولاً آن‌ها اجازه داشتند بر روی کجاوه وارد قصر سلطنتی شوند، فقط به خاطر اینکه امروز به صورت رسمی به قصر ملکه می‌رفتند، باید کجاوه را در دروازه ورودی با کالسکه‌ی سلطنتی تعویض می‌کردند.

از چهار طرف با خادمان قصر احاطه شدند و دو نفری که داخل بودند دیگر تمایلی به صحبت بیشتر نداشتند.

بعد از اجلاس صبحگاهی دربار، امپراطور هونگ جنگ به قصر ملکه لوآن بی رفت. همراه با ملکه وو در تالار اصلی منتظر ملاقات با عروس و داماد بودند.

امپراطور هونگ جنگ در سن چهل سالگی، در اوج شکوفایی اش بود، امپراطوری باکفایت، آرام و دانا بود. فقط با نشستن در آنجا، هاله‌ای بالهت داشت.

با نگاه کردن به پدر تاجدارش که اکنون دوازده سال جوان تر بود، جینگ شائو مشت گره خوردهاش را در آستانه رداش پنهان کرد.

کم کم مشتش را باز کرد، همراه با مو هان جانگ محترمانه به امپراطور و ملکه ادای احترام کردند.

امپراطور هونگ جنگ از جینگ شائو تمجید کرد قبل ازینکه چند کلمه‌ای را بازگو کند: «تو دیگه الان بزرگ‌سالی، ازین به بعد قبل از هر حرف و عملت فکر کن. نمی‌خوام درباره‌ی اتفاقی مشابه میز چای ملکه‌ی بشنوم.»

«فرزندتون متوجه‌ست، از توصیه‌تون سپاسگزارم پدر تاجدار.» جینگ شائو با بی‌تفاوتی پاسخ داد، حالتش آشکارا بیانگر عدم تمایلش برای پیروی بود.

«اعلیحضرت، در این روز فرخنده سرزنشش نکنید.» ملکه طبیعتاً بسیار مراقب بود، فوراً خنده و راهی برای جلوگیری از شرمندگی تقدیمش کرد.  
«امروز می‌تونیم عروسمن رو ببینیم.»

خدمتکار قصر که گوشه‌ای ایستاده بود بالا فاصله بالشتکی رو به روی امپراطور و ملکه پهنه کرد.

مو هان جانگ جلو رفت، برای تعظیم کردن به امپراطور زانو زد، سپس یک فنجان چای را بلند کرد تا تقدیم کند.

«امپراطور لطفاً این چای رو بنوشید.»

تمام اعمال و کردارش کاملاً و صدرصد بالاتر از معیاری بود که تمام نجیبزاده‌ها باید رفتار می‌کردند.

امپراطور هونگ جنگ چای را پذیرفت، تمامش را یک حرکت آرام نوشید و خندید. «انتظار نداشتم پسر دوم مو جین چنین شخصیت باوقاری داشته باشه.» با شادمانی یک جفت ورق یشم بزرگ به او هدیه داد.

«سپاسگزارم، پدر تاجدار.» مو هان جانگ سپاسگزاری اش را نه خیلی متواضعانه و نه خیلی مغورانه ابراز کرد. چرخید و همان تشریفات را تکرار کرد و مقابل ملکه زانو زد و چای پیشکش کرد.

ملکه لبخند زد و با طمانيه چای را گرفت، بدون هیچ عجله‌ای که به او اجازه بلند شدن بدهد، چرخید تا با امپراطور صحبت کند. «اعلیحضرت بسیار خردمند هستن. گفته می‌شے قبل از اینکه پسر دوم خانواده مو هفده سالش بشه نجیب زدگان جوان پایتحت اونو "ون یوان گونگزی"<sup>۱</sup> خطاب می‌کردند.»

<sup>۱</sup> فرزند پسر اشرف زاده gongzi: ادیب خردمند wen yuan: این لقبو یادتون بمونه\*

«که اینطور؟» امپراطور بسیار علاقمند به نظر می‌رسید، قبول شدن در آزمون سلطنتی در هفده سالگی تقریباً نادر بود. پیش‌تر، او فقط پسر ارشد و مستعد مارکی شمالی را دیده بود، ابداً انتظار ظاهر شدن این یکی را نداشت.

پسر یک صیغه جواهری پنهان بود. نتوانست جلوی حس دلسوزی اش را بگیرد. این شخص، اگر اجازه می‌داشت در آزمون سلطنتی شرکت کند، بدون شک استعدادی منحصر به فرد می‌شد. مارکی شمالی دارایی‌های خوبی برای اداره حکومت به دست می‌آورد. جدا تاسف‌بار بود.

«این صرفاً شوخی هم بازی‌های کودکیه. حقیقت نداره.» موهان جانگ مدتی طولانی زانو زده بود، بدنش بیشتر و بیشتر اذیت می‌شد، رنگ و رویش کم کم پرید، با این وجود به زانو زدن ادامه داد.

فقط به خاطر جمله مداخله‌کننده و به‌هنگام بود که او توانست توجهات را به این حقیقت را که همچنان زانو زده جلب کند.

«اوہ! فرزند چرا رنگ و روت اینطور شده؟» ملکه گفت، نگاهی گذرا به عکس العمل جینگ شائو که بی تفاوت بود کرد، حتی به خودش زحمت نداده بود از کسی بخواهد به موهان جانگ در برخاستن کمک کند. چشمانش را باریک کرد، خندید و سپس جعیه‌ای زیبا پر از جواهرات نفیس به موهان جانگ هدیه داد.

موهان جانگ به هدیه‌ی بسیار سخاوتمندانه نگاه کرد، حرفی که جینگ شائو در کجاوه گفته بود را به یاد آورد و بدون درنگ هدیه را قبول کرد.

وقتی بلند شد، لحظه‌ای چشمانش سیاهی رفت و کمی تلوتلو خورد. یک خدمتکار قصر به سرعت جلو رفت و با گرفتن بازویش کمکش کرد.

«ازونجایی که ناخوشی، هردوتون میتونید برگردید خونه.» امپراطور با حرکت دست آن‌ها را مرخص کرد.

مو هان جانگ بیش ازین کمک خدمتکار قصر را نپذیرفت. چینگ شائو بی‌توجه بود، بدون کلمه‌ای بیرون رفت. فقط خدا می‌دانست که در آن لحظه، واقعاً می‌خواست جون چینگ را در آغوشش حمل کند. با این حال، آن‌ها هنوز در قصر سلطنتی بودند، فقط می‌توانست خودداری کند و از خود بی‌صبری نشان دهد.

به محض اینکه از قصر خارج شدند و از کالسکه‌ی سلطنتی پیاده شدند، مو هان جانگ رو به جلو شد و به آن شخص که با قدم‌هایی بلند دور می‌شد نگاه کرد. قیافه‌اش سرد و بی‌احساس بود. مو هان جانگ لبخند زد و خودش را مورد تمسخر قرار داد. چه انتظاری داشت؟ مطمئن بود که آن لحظات کوتاه‌پرمه‌ر خیالی بیش نبود؟

در تلاش برای اینکه همپایی چینگ شائو حرکت کند، به قدم‌هایش سرعت بخشید. کمتر از دو قدم برداشته بود که ناگهان چشمانش سیاهی رفت، انتظار نداشت بدنش اینقدر ناخوش باشد که به زمین بیفت. اما او افتادن در آغوشی گرم را حس کرد.

«جون چینگ، چی شده؟»

بالاخره وقتی چشمانش را گشود، کمی بعد حالت نگران جینگ شائو را دید.

جينگ شائو دید او از حال رفت و در یک چشم به هم زدن آن شخص را در آغوش کشید و تا کجاوه حملش کرد. «جون شی، به محوطه پزشکان سلطنتی برو و از پزشک سلطنتی جیانگ هوان جیانگ تقاضا کن به اقامتگاه بیان. کجاوه رو بلند کنید و فورا به طرف قصر من حرکت کنید.»

«چشم!» حاملان کجاوه هماهنگ پاسخ دادند، فورا کجاوه را بلند کردند. چون شی با عجله تمام مسیر تا محوطه پزشکان سلطنتی را دوید.

«جون چینگ، جون چینگ؟ کجات درد می کنه، هوم؟» جینگ شائو او را به پشت در آغوشش خواباند، و پیشانی اش را لمس کرد. «چطور یهو تب کردی؟»

مو هان جانگ صرفا سکوت کرد. این شخص گرم و سرد بود، به سختی می شد درکش کرد. این شخص امروز مقابل امپراطور با تاسف به او نگاه کرد و دائما باعث شد احساس حقارت کند.

او از ابتدا درد داشت، بدنش ناخوش بود، و حالا در قلب و ذهنش احساس درماندگی می کرد، تحملش سخت بود. اما تنها زمانی که مایوس شد، هشیاری اش کم کم از بین رفت.



«به نظر میاد گوان شائوار از ازدواجی که برash ترتیب دادم خوشحال نیست.» بعد از رفتن آن دو، ملکه رو به امپراطور کرد و با خجالت گفت.

«اون هنوز جوانه، طبیعتا متوجه زحمات نیست اما مهرو محبت این بچه صادقانه‌ست.» امپراطور بسیار خرسند بود، و همین حالا عکس العمل جینگ شائو را واضح دیده بود و درک کرده بود.

قبول کند یا نکند، خوشش بیاید یا نیاید، حالت چهره اش واقعی بود. اگر او حق جانشینی را از دست دهد و همچنان توانایی تظاهر به قدرشانسی داشته باشد، به راستی غیر قابل درک می‌بود.



در کاخ وانگ‌یه، جینگ شائو آن شخص را در آغوش نگه داشت و وارد اقامتگاه اصلی شد، «فورا حوله‌ی سرد بیارین.»

بعد از پوشاندن مو هان‌جانگ با لحاف، زی شی حوله‌ای سرد را به دست جینگ شائو داد تا بر پیشانی آن شخص بگذارد.

«جون چینگ، الان حالت چطوره؟» جینگ شائو با دلواپسی به او نگاه کرد. در زندگی قبلی، سلامتی مو هان‌جانگ دائما بدتر می‌شد. نهایتا در سال‌های آخر مجبور بود در هر وعده غذایی دارو مصرف کند. در این زندگی، او مسلمًا حواسش را بیشتر جمع می‌کند و تا جایی که توان دارد او را سالم و قوی نگه می‌دارد.

«من خوبم، نباید به ملاقات شاهزاده دوم ب瑞د؟ تاخیر نکنید.» به رفتن ترغیب شد. جینگ شائو وقتی دید او در تلاش برای نشستن است او را به پایین فشار داد.

«برادرم از قبل پیام فرستاده که سرزنشم نمی‌کنه.» البته که می‌دانست باید نزد برادرش برود، صرف نظر از تشریفات، مهم بود که سوتفاهمی پیش نیاید. جینگ شائو حس می‌کرد سلامتی جون چینگ بسیار مهم است، اما حتما باید برای برادرش توضیح داد، بعدا.

«اعلیحضرت، پزشک سلطنتی رسیدند.» زی شی اطلاع داد.

هر چند پزشک جیانگ، پزشکی سلطنتی در محوطه پزشکان سلطنتی بود، اما پزشک ارشد نبود. حتی اگر مهارت هایش نسبتا خوب باشد، او ابدا انتظار نداشت چنگ وانگ او را برای درمان یک بیمار فرابخواند، احساسی متناقض در این باره داشت.

«این....» پزشک سلطنتی جیانگ نبض مو هان جانگ را چک کرد و به رنگ و رویش نگاه کرد. خجولانه به طرف جینگ شائو چرخید.

جینگ شائو فهمید و تمام خدمه را مرخص کرد. «پزشک سلطنتی اجازه دارید چیزی که تو ذهنتون هست رو بگید.»

«با توجه به نبض وانگ فی، شرایط ایشون احتمالا به خاطر سرکوب احساس و افکار منفی هست که برای بدن ایشون زیان آور شده.» پزشک سلطنتی جیانگ نگاهی گذرا به جینگ شائو انداخت.

این نوع تب بیماری خطرناکی نبود، اما از آنجایی که چنگ وانگ او را فرخوانده بود، مسلما بیشتر از اینها بود، تنها می‌توانست با جریان پیش برود: «این پزشک پیر بی پرده میگه، گرچه وانگ فی یک مرده، حین اعمال

زنashویی مردان نسبت به زنان راحت تر آسیب می بینن. اعلیحضرت بهتره بیشتر مراقب باشند.» اینقدر بی پرده گفتن این موضوع باعث قرمز شدن صورت مو هان جانگ شد. جینگ شائو با شرمداری نوک بینی اش را لمس کرد، «درسته، من خیلی عجول و هوس باز بودم.»

«اعلیحضرت، بی ادبی منو ببخشید.» پزشک سلطنتی جیانگ کمی نگران بود، قادر نبود نیت چنگ وانگ را حدس بزند.

«هاها، من واقعاً شیفته‌ی روراستی پزشک جیانگ شدم.»

بعد از اینکه نسخه‌ای که پزشک سلطنتی جیانگ نوشته بود را گرفت و به دست منگ شی داد تا جوشانده آماده کند، جینگ شائو رشته‌ای از مهره‌های مرجان از آستینش بیرون آورد.

«اعلیحضرت، من نمی‌تونم قبولش کنم.» پزشک سلطنتی جیانگ فوراً وحشت کرد، تمام بدنش با عرقی سرد پوشیده شد. او همیشه از جلب توجه اجتناب کرده بود، چون نمی‌خواست میان درگیری و راث کشیده شود.

«برای تو نیست.» جینگ شائو تردیدش را دید و چاره‌ای نداشت جز اینکه بگوید، «شنیدم پسرت تو هنرهای رزمی مهارت دارد. امسال در آزمون های نظامی قبول شده، یک هدیه تبریک برای او نه.»

گفته می‌شد مهره مرجان سرخ در دوری کردن از خطرهای کشنده به انسان کمک می‌کند، به راستی که کالای مناسبی برای هنرمندان رزمی بود.

از سوی دیگر، درست نبود پزشک سلطنتی جیانگ دائمانیت خوب اعلیحضرت نسبت به پرسش را رد کند، به این صورت خودش را آرام کرد.

«اگه اینطوره این پزشک پیر از جانب پسرم از چنگ وانگ سپاسگزاری می‌کنه، یک روز دیگه، می‌گم برای عرض تشکر خدمتتون بیاد.»

با شنیدن سخنان جینگ شائو پزشک سلطنتی جیانگ مهره‌های مرجان را پذیرفت، سپس وسایلش را جمع کرد، احترام گذاشت و بدرود گفت.

جینگ شائو دستور داد دوفو پزشک سلطنتی را بدرقه کند، در همان حال کنار تخت نشست تا حوله‌ی روی پیشانی مو هان‌جانگ را تعویض کند.

«اجازه بدین این کارها رو خدمتکار انجام بده. سرورم باید استراحت کنن.» مو هان‌جانگ با لحنی غیرصمیمی گفت. حالا این شخص مهربان و ملایم بود، شاید به خاطر این بود که این شخص حس می‌کرد او برایش تازگی دارد و سرگرم‌کننده است.

در واقع رفتار مهربانانه‌ی این شخص صادقانه نبود. آیا این شخص صادق بود یا نه؟ در دلش حساب و کتاب کرد، با دقیق بودن اتفاقاتی که امروز در قصر سلطنتی رخ داده بود، قلبش که تازه گرم شده بود، بلاfacله یخ بست.

«جون چینگ؟» جینگ شائو دید او که صبح از لاک دفاعی اش بیرون آمده بود، دوباره با او سرد شده است. همانطور که انتظار داشت اتفاقات قصر ناراحتی کرده بود.

او همیشه عجول بود و نسنجیده سخن می گفت، با این حال، با توجه به خلق و خوی جون چینگ، مسلما همه چیز را در قلبش سرکوب می کرد. به نظر می رسد در آینده، باید راجع به چیزهایی زیادی صحبت کند. جینگ شائو سرش را خاراند و آه کشید. «امروز تو قصر سلطنتی، باهات بدرفتاری شد.»

مو هان جانگ چشمانش را گشود و با بی تفاوتی به او نگاه کرد، این شخص در حقیقت از این موضوع آگاه بود؟

«صرفا چند دقیقه زانو زدم، فقط به خاطر اینکه مادر شوهرم خواست ابهت شو به نمایش بداره احساس رنجیدگی نمی کنم. سرورم بیش از حد حساس هستن.»

صدایش ملایم بود، کاملا دلپذیر به گوش می رسید، جینگ شائو فکر کرد وقتی این شخص می گوید ذرهای دلخور نشده، حتما عصبانی است.

«تو پایتخت مردم منو مورد تمسخر قرار میدن، میگن علیرغم این حقیقت که من دستاوردهای بزرگی به دست آوردم توانایی به ارث بردن سلطنت رو ندارم، فرقی با یک شاهزاده حروم زاده که از خدمتکار قصر متولد شده ندارم.»

جينگ شائو اين سخنان را با لحنی که خود را کوچک می شمرد گفت، اين چيزی بود که او بيشتر ازدوازده سال آن را در قلبش خفه کرده بود. تنها در آن هنگام او سرانجام توانست حرفهای ته دلش را بزنند.

دست مو هانجانگ که زیر لحاف پنهان بود کم کم مشت شد، قلبش ذره ذره سردتر شد. بدون شک، دیشب، این شخص ابداً مست نبود. همه چیز، تک تک آن، به سادگی به وضوح با خاطر این بود که او می‌خواست جسماً شکنجه‌اش کند، نه چیز دیگری: «من، خدمتکارشما، حالا متوجه شدم. از اعلیحضرت چیزی نمی‌خواهم فقط خواهش می‌کنم وقتی به موفقیت رسیدند و به رسمیت شناخته شدند با برگه طلاق بهم مژده‌گانی بدن.»